

## وجود از دیدگاه کانت

محسن غرویان

این نوشتار به اشاره کنگره منطق که در ۱۷-۱۵ اردیبهشت ۶۹ در دانشگاه شهید بهشتی برگزار شد، سامان یافت و اینک پس از یک سال و اندی باموافقت مسئول محترم کنگره اقدام به نشر آن گردید.

رتال جامع علوم انسانی

● مقدمه:

و تدقیقی درخور است.  
حل این معضل در گرو طرح پارامی از  
مبادی تصویری و تصدیقی است که نخست  
در حد گنجایش مقال و وسعت مجال -  
اشارتی بدانها می شود. و سپس به لب کلام  
ومغزای سؤال پرداخته می گردد.

نگاهی به مبادی

۱- وجود: اصل واقعیت و متن عینیت که  
نقیض و طارد عدم است، مصداق وجود،

اهمیت اهتمام به این مقوله و ارج کنکاش  
پیرامون این مسأله آن هنگام آفتابی می شود  
که ببینیم از سویی فیلسوفانی همچون  
کانت آلمانی (۱۷۲۴/۱۸۰۴ م) منکر وجود  
محمولی شده اند و از دیگر سوی، فیلسوفان  
اسلامی، وجود محمولی را هرگز محل  
تشکیک قرار نداده، بل آنچه که در نزد  
اینان محل نزاع و نقاش واقع شده، معنای  
حرفی وجود یعنی وجود رابط است، پس  
مسأله‌های این چنین، به حق، محتاج تحقیق

متغایر در ظرف ذهن و به تعبیری اسناد مفهومی به مفهوم دیگر است.

هر «اتحاد»ی همواره در پرتو «وحدت»ی شکل بی گیرد. نیز «اتحاد» همواره از نظر مفهوم متأخر از مفهوم «تغایر» است. تا گونه‌ای از غیریت بین دو امر ملاحظه نکرده باشیم، سخن از اتحاد بین آن دو نمی‌توانیم داشته باشیم. پس در هر «حمل»ی به ترتیب سه عنصر «تغایر»، «وحدت» و «اتحاد» ملحوظ است.

گاهی تغایر موضوع و محمول صرفاً اعتباری است، مانند اینکه بگوییم: «انسان، انسان است» که غربیان اینگونه قضایا را «توتولوژیک» [tautologic] نام کرده‌اند و منطقیان پیشین آنها را از قبیل «حمل الشئ علی نفسه» و «حمل اولی ذاتی» می‌دانند و پاره‌ای از مدققان در اصل قضیه بودن آنها تشکیک کرده‌اند.

گاه دیگر تغایر موضوع و محمول در اصل مفهوم نیست، بل در وصف مفهوم است، مثل آنجا که می‌گوییم: «انسان، حیوان ناطق است». در اینجا مفهوم واحدی به وصف اجمال در ناحیه موضوع و همان مفهوم به تفصیل در ناحیه محمول آمده روشن است که این تغایر را نمی‌توان - بسان مثال اول - اعتباری محض دانست، گرچه در قیاس با قسم سوم می‌توان آن را اعتباری شمرد. منطقدانان ما این را نیز از قبیل «حمل ذاتی اولی» شمرداند.

قسم سوم آن است که تغایر در اصل مفهوم باشد، مثل اینکه بگوییم: «انسان، شاعر است»، این قضیه، مصداق «حمل

مفهوم-بماهو مفهوم- هرگز تشکیک بردار نیست و اگر مفهوم را مقول و محمول تشکیکی بنامند، وصف به حال متعلق موصوف است.

برخی مراد از کنه وجود ذات واجب (جل و علی) دانسته‌اند که «لا یدرک و لا یوصف».

و عکس ذهنی و صورت حاکی از آن - از همین حیث که حاکی است - مفهوم وجود است از پذیرش اصل واقعیت و هستی و هرگز کسی را پای گریز نیست، حتی شکاکان [scepticistes] و لا ادریون [agnosticistes] نیز از اعتراف بدان ناگزیرند.

فرار از واقعیت، خود نیز امری است واقعی و در ظرف واقعیت، و گریز از هستی، خود به سوی هستی و در هستی است. هم از اینروست که حکیمان اسلامی گفته‌اند: ضرورت ثبوت هستی برای ذات حق (جل و علی) و نیز ضرورت در امتناع تناقض، ضرورت ازلی است و نه ذاتی.

متن واقعیت و عین عینیت، اصیل و مشکک است، کما اینکه مفهوم وجود نیز بدیهی و بالعرض مقول به تشکیک\* و مشترک معنوی است. باید در مباحث هستی‌شناختی [Ontologic] کاملاً از خلط بین مفهوم و مصداق و آمیختن احکام یکی به دیگری حذر نمود، چه، این آمیزش ناروا و اختلاط نابجا، انقصاد نطفه‌های نامیمون و تولد فرزندان نامشروعی را در دامن فلسفه به دنبال داشته خواهد داشت. اگر حکیم سبزواری می‌گوید:

مفهومه من اعرف الاشیاء

و کنهه فی غایة الخفاء

تناقض نیست و این، بر اساس مرزبندی بین مفهوم و مصداق و نیامیختن احکام یکی به دیگری است. مراد این است که آنچه در ذهن است مفهوم هستی است و نه متن هستی و آنچه که متن و عین است هرگز در ذهن نیاید، چرا که به قول حکیمان، انقلاب ذات هرگز نشاید. \*

۲- حمل: یک پدیده ذهنی است و مراد از آن ایجاد نوعی اتحاد و پیوند بین دو امر

ثبوت العارض علی ثبوت المعروض قبله، فإن حقيقة ثبوت الوجود للماهية هي ثبوت الماهية به، لأن ذلك هو مقتضى اصلته واعتباريتها وانما العقل لمكان انسه بالماهيات يفترض الماهية موضوعة ويحمل الوجود عليها وهو في الحقيقة من عكس الحمل»<sup>(۱)</sup>.

ترجمه: «عروض وجود بر ماهیت و ثبوت وجود برای ماهیت از قبیل عروض مقولی - که در آن ثبوت عارض متوقف بر ثبوت قبلی معروض است - نیست، بلکه حقیقت ثبوت وجود، برای ماهیت، همان ثبوت ماهیت بواسطه وجود است، چرا که مقتضای اصالت وجود و اعتباریت ماهیت جز این نیست. و این صرفاً ذهن و عقل ماست که به خاطر انس و الفتی که با ماهیات دارد، نخست ماهیت را بعنوان موضوع قضیه اخذ کرده، سپس وجود را بر آن حمل می کند و این در حقیقت از قبیل عکس الحمل است.»

۴- حمل هو هو و ذوهو: در کتب منطقی، بحثی تحت عنوان حمل مواطاة و اشتقاق داریم که این دو را به ترتیب: حمل «هو هو» و «ذوهو» نیز می گویند. مراد این است که گاهی محمول به تنهایی قابل حمل بر موضوع است و در استنادش به موضوع نیاز به ملاحظه کلمه و معنای دیگری ندارد، مثل اینکه بگوییم: «درخت موجود است». و گاهی محمول، معنایی است که به تنهایی قابل اسناد نبوده، محتاج به معنای دیگری مثل «صاحب»، «دارا»، «واجد» و امثال اینها است، مثل اینکه بگوییم: «درخت وجود است» در این نوع حمل، می توان گفت که محمول مذکور در قضیه محمول حقیقی نیست، بلکه باید گفت: «درخت دارای وجود است» نه اینکه: «درخت وجود است».

شایع صناعی» است و کانت آن را «تالیفی» [synthetic] می نامد و قضایایی همچون «انسان، حیوان ناطق است» در اصطلاح او «تحلیلی» [Analytic] است. معرور اتحاد، در دو قسم نخستین، اصل مفهوم و در قسم اخیر [تالیفی] مصداق و وجود است.

۳- عکس الحمل: ما غالباً از طریق ابزار خسی با «نمود» اشیای مادی اطرافمان سروکار داریم، ونه با «بود» آنها. این نموده ها بیاتنگر عوارض اشیاءمانند وهم از اینروست که لأرابی حکیم، حکیمانگه گفت: «ما حسن جوهریاب نداریم». همین انس ما با محسوسات است که دعوای قائلان به اصالت ماهیت را چه بسا ملموس تر و -بالتبع مقبول تر - می نمایند و حال آنکه عقل رزین و برهان متین، چون کتاب مبین اصالت وجود را تبیین می کند. نیز همین انس باعث آن می شود که ما در مقام بیان وقایع و حکایت از حقایق، نخست ماهیات را بعنوان موضوع در قضیه بیاوریم و سپس «وجود» را بعنوان محمول ذکر کنیم. حال آنکه بر مبنای اصالت وجود و اعتباری و انتزاعی دانستن ماهیت، حق آن است که وجود را - که فی الواقع و نفس الامر مقدم بر ماهیت است - بعنوان موضوع و ماهیت را در جانب محمول بیاوریم و -مثلاً- به جای اینکه بگوییم: «انسان موجود است» بگوییم: «این وجود، انسان است». بر این مبنا، حمل در همه قضایای متداول در السنه ما که در آنها ماهیت، موضوع و وجود، محمول است از قبیل «عکس الحمل» خواهد بود. نگاهی به کلام فیلسوف عالی مقام علامه طباطبائی در این باب بچاست:

«عروض الوجود للماهية وثبوتها لها ليس من قبيل العروض المقولی الذی يتوقف فيه

جعل می کند و بس، و قائلان به اصالت ماهیت- بعکس- متعلق جعل بسیط را ماهیت معلول می دانند و البته در این مدعا به معضلاتی بر می خورند که فعلاً مجال پرداختن بدانها نیست.

لب سخن آن است که «جعل الشيء» «جعل بسیط» و «جعل شيء شيئاً» و یا «جعل شيء لشيء» جعل مرکب (تألیفی) است و هم از اینروست که قاعده فرعیه [ثبوت شيء لشيء فرع ثبوت المثبت له] فقط در جعل مرکب جاری است و نه جعل بسیط.

نکته دیگر آنکه جعل بسیط همواره در قالب هلیات بسیطه ادا می شود و جعل مرکب در قالب هلیات مرکبه، بنابراین بین بساطت و ترکیب جعل با بساطت و ترکیب قضیه حاکی از آن ملازمه برقرار است. «کان تامه» و «کان ناقصه» که در ادبیات نیز مطرح است، ناظر به همین دو گونه جعل است. «کون تام» مفاد جعل بسیط و «کون ناقص» مفاد جعل مرکب است.

### قضیه ثنائیه و ثلاثیه

منطقیان در باب تقسیم قضیه به ثنائیه و ثلاثیه، پاره ای نظر به مصداق کرده اند و گفته اند قضایایی که «وجود مطلق» در آنها محمول باشد، چون محتاج به رابطه نیستند «ثنائیه» خوانده می شوند و قضایایی که «وجود مقید» در آنها محمول است «ثلاثیه» نامیده می شوند.

بعنوان مثال، قضیه «انسان موجود است» ثنائیه و قضیه «انسان شاعر است» ثلاثیه می باشد. (۲)

برخی دیگر، ملاک تقسیم را «لفظ» دانسته، گفته اند: قضیه ای که «رابطه» در آن مذکور نباشد، مثل «انسان شاعر»

به تعبیری می توان گفت در حمل «هو هو»، «اینهمانی» صادق است، اما در حمل «ذوهو» «اینهمانی» برقرار نیست. اما قضایای «هو هو» همواره لزوماً توتولوژیک (Tautologic) نیستند و- به تعبیر دیگر- حمل در آنها همواره «ذاتی اولی» نیست.

و البته غفلت از این نکته، چه بسا غفلت وزلات مهیب و سهمگینی را به دنبال آورد.

### هلیات بسیط و مرکب

«هلیه»- در اصطلاح منطقیان اسلامی- بمعنای «قضیه حملیه» است. قضیه ای مثل «انسان موجود است» هلیه بسیطه نامیده می شود، چون بر بیش از «وجود» انسان دلالتی ندارد و جز از هستی بسیط انسان حکایتی ندارد.

اما اگر بگوییم: «انسان شاعر است» این در حقیقت بمعنای این است که «انسان موجود است و انسان موجود شاعر است».

پس مدلول قضیه مذکور، دوامراست: موجودیت انسان و شاعریت انسان. از اینرو اینگونه قضایا را که محمول در آنها معنایی مفایر و مضاف بر موجودیت است «هلیات مرکبه» می خوانند.

### جعل بسیط و مرکب

فیلسوفان در باب «علیت» بحثی دارند که آیا علت به معلول خود چه چیزی می دهد؟ آیا وجود او را جعل می کند؟ و یا ماهیت او را؟ و یا «صیوره الماهیه موجودا» [شدن] را؟ «جعل» در دو فرض نخست، جعل بسیط و در سومین فرض، مرکب خواهد بود. قائلان به اصالت وجود بر آنند که علت به جعل بسیط، وجود معلول را

اصول فلسفه  
و  
توضیح علی التالیف  
نگارش: محمد حسین طباطبائی  
بمقتدره و پادرتی بقلم مرتضی مطهری

میرفتند و مراد از آنها، رابط در قضایا بود. آن حکیم ربانی، برای جلوگیری از خلط بین وجود رابط در قضایا و وجودات للغیر، «رابط» را منحصرأ در همان معنای رابط در قضایا اصطلاح کرد و «رابطی» را، در مورد وجودات غیر.

وی وجود للغیر را شامل وجود عرض در جوهر علت برای معلول و صورت علمیه در نزد نفس می‌دانست و خود بدین مثالها در «افق المبین» تصریح کرده است. (۴)

صدرالمتألهین نیز در اسفار (۵) به استاد خود اقتدا کرده، این تفکیک و مرزبندی بین «رابط» و «رابطی» را پذیرفته است، اما در نهایت با تحلیل ابتکاری خود از رابطه علیت و تعمیق آن، کاربرد واژه «رابطی» را در مورد معلول نسبت به علت چندان دقیق نمی‌داند، چرا که به نظر او، معلول، عین ربط به علت است، نه منسوب به ربط و انتساب و لذا او ترجیح می‌دهد که در مورد معلول، همان واژه «رابط» را - البته در معنای دیگری - بکار برد. رابط در این معنی بمعنای وجود فی نفسه بغیره است. گاهی «ربط» و «ربطی» نیز به همین معنا بکار می‌روند.

در اینجا تنبیه بر این نکته به جاست که خلط بین مفهوم وجود «رابط» به معنای میری و آن «رابط» به معنای صدرائی، آن خلطها بل غلطهای بسیار سهمگین را به دنبال آورده و خواهد آورد و جداً باید از آن پرهیز کرد.

اولی، یک اصطلاح منطقی است و مختص به رابطه در قضایا در حیطه ذهن است و همواره قائم به دو طرف، یعنی موضوع و محمول است.

دومی، بحثی است فلسفی و عینی و قائم به یک طرف واحد، یعنی وجود علت تامه است. وجود معلول در نظر صدر المتألهین گرچه عین الربط به علت است، ولی در عین

قضیه‌ای است ثنائیه، و قضیه‌ای که رابطه در آن مذکور و ملفوظ باشد، مثل «الانسان هو شاعر» قضیه‌ای است ثلاثیه.

بر این اساس فرقی بین هلیات بسیطه و مرکبه از این جهت وجود ندارد، یعنی ملاک تقسیم قضیه به بسیط و مرکب غیر از ملاک تقسیم آن به ثنائیه و ثلاثیه است و لذا هم هلیه بسیطه می‌تواند ثلاثیه باشد، مثل «الانسان هو موجود»، و هم هلیه مرکبه می‌تواند ثنائیه خوانده شود، مثل «الانسان شاعر».

حاصل آنکه یک قضیه واحد، مثل «الانسان شاعر»، به اعتبار اول، ثلاثیه، و به اعتبار دوم، ثنائیه است، و قضیه‌ای مثل «الانسان هو شاعر» به هر دو اعتبار ثلاثیه، و قضیه‌ای مثل «الانسان موجود» به هر دو اعتبار ثنائیه و قضیه‌ای مثل «الانسان هو موجود» به اعتبار اول ثنائیه و به اعتبار ثانی ثلاثیه است. (۳)

اصطلاح رابط، رابطی، ربط، ربطی

پیش از حکیم الهی میرداماد، دو واژه «رابط» و «رابطی» به جای یکدیگر بکار

و گفتنند - دارای دو معنا و دو کاربرد است: گاهی در معنای اسمی استعمال میشود و «کون تام» را افاده می‌کند و گاه در معنای حرفی بکار می‌رود و «کون ناقص» را افاده می‌کند و به دیگر بیان لفظ وجود، گاهی به معنای وجود رابط است و گاهی به معنای وجود مستقل.

### وجود رابط و مستقل

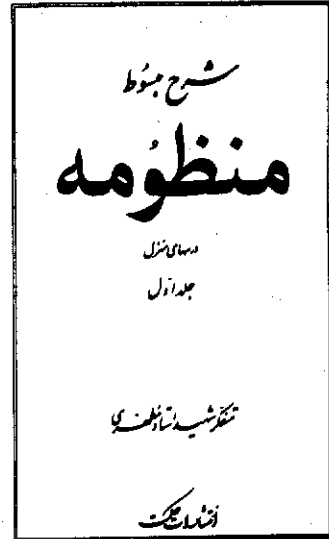
حکیمان ما یکی از تقاسیم وجود را در فلسفه، تقسیم به «وجود فی نفسه» و «وجود فی غیره» می‌دانند. مراد از وجود فی نفسه، وجود محمولی، و مراد از وجود فی غیره، وجود رابط در قضایاست.

ناگفته نماند که برخی بین «وجود فی غیره» و «وجود بغیره» خلط کرده، هر دو را با یک چوب رانده‌اند و حساب منطق و فلسفه را یک جا و یک جور رسیده‌اند و همه را به یک چشم دیده‌اند! و چه خطای سهمگین و خلط اندیشه سوزی!!

آنچه در باب رابط و مستقل در میان حکیمان ما، محل نزاع است این است که آیا خارجاً و واقعاً ما وجودی به نام وجود رابط داریم؟ یا وجود رابط، فقط یک معنا و مفهوم ذهنی است و ما بازاء عینی و خارجی نداریم؟ اما اینکه وجود مستقل در خارج، ما بازای عینی دارد یا نه، از دیدگاه اصالة الوجودیان «وجود» عین عینیت و تحقق و خارجیت است و لذا محتاج به استدلال نیست، و اما نزاع آنان با اصالة الماهویان رنگ و صبغه دیگری دارد و سبک و سیاق دیگری می‌گیرد.

### قضایای تحلیلی و ترکیبی

قضایای تحلیلی [analytic] و ترکیبی



حال وجود محمولی است و معنای اسمی دارد و فی نفسه است. اما وجود رابط در قضایا، محمولی نیست و معنای حرفی دارد و فی غیره است. هم از اینروست که وی اشتراک لفظ وجود را در دو معنای رابط و محمولی، اشتراک لفظی دانسته است و نه معنوی.

### معنای اسمی و حرفی

در کتب ادبی، اصولی و منطقی آنجا که الفاظ را به لحاظ معانی تفکیک و تقسیم می‌کنند، از معنای اسمی و حرفی سخن می‌گویند. حروف که قسم فعل و اسمند، معنای مستقل و قائم به ذات ندارند، بلکه معنای آنها یا با دو اسم یا با دو فعل و یا با یک اسم و یک فعل روشن می‌شود. هیئات و افعال ربطی نیز معنای مستقل ندارند و از اینرو ملحق به حروف‌فاند و همگی - به اصطلاح- دارای معنای حرفی‌اند.

اسم، لفظی است که دارای معنای مستقل و قائم به ذات است و مواد افعال نیز دارای معنای اسمی هستند.

«وجود» نیز - چندانکه حکمای ما برآند

[Synthetic] از زمان کانت [Kant]

اصطلاح شد. مراد او از قضیه تحلیلی آن است که محمول آن از تحلیل مفهوم موضوع بدر آید، مثل اینکه می‌گوییم: «انسان، حیوان ناطق است» و یا «مثلث، سه ضلع دارد» و یا «جسم، دارای ابعاد است». در نظر گاه او قضیه تحلیلی معلوم تازه‌ای بدست نمی‌دهد بل فقط معلوم پیچیده‌ای را بازو آشکار می‌کند، واز اینرو برخی آن را قضیه «تبیینی» نام کرده‌اند.

مراد از قضیه ترکیبی آن است که محمول داخل در مفهوم موضوع نباشد، بلکه ذهن آن را از جای دیگر بگیرد و بر موضوع حمل نماید، مثل اینکه بگوییم: «جسم، دارای وزن است» و یا «انسان، شاعر است». در این دونه موزون بودن در حد جسم مأخوذ است و نه شاعریت در تعریف انسان. لذا به قضایایی از این دست، «انضمامی» نیز گفته‌اند. (۶)

انکار قضایای تحلیلی، مستلزم تناقض گوئی است، چرا که محمول خود در موضوع نهفته است، اما انکار قضایای ترکیبی، مستلزم تناقض با خود نیست، پس قضایای تحلیلی همواره صادق‌اند، اما در قضایای ترکیبی احتمال صدق و کذب، هر دو می‌رود.

### احکام پیشینی و پسینی

کانت در یک تقسیم دیگر، قضایا را به پیشینی [apriori] و پسینی [aposteriori] تقسیم می‌کند و می‌گوید: حکم پیشینی آن است که مستقل از تجربه حسی باشد، مثل اینکه بگوییم: «بدکاران سرانجام به سزای اعمالشان می‌رسند». این سخن ممکن است راست باشد و ممکن است ناراست، اما صدق و کذب آن را

به تجربه نمی‌توان آزمود.

حکم پسینی آن است که بر تجربه متکی است و با محک تجربه می‌توان در تصدیق و یا تکذیب آن به داوری نشست. مثل اینکه بگوییم «هر پرتقالی شیرین است». می‌توان طعم پرتقال را چشید و حساب صدق و کذب این قضیه را رسید.

کانت همه قضایای تحلیلی را، پیشینی می‌داند، اما ترکیبات را به دو دسته پسینی و پیشینی تقسیم می‌کند و در نهایت سه نوع قضیه قائل می‌شود:

پیشینی ترکیبی [Synthetic a Priori]

پسینی ترکیبی [Synthetic a Posteriori]

پیشینی تحلیلی [analytic a Priori]

از دیدگاه کانت، بین «پیشینی» و «تحلیلی»، نسبت عموم و خصوص منطلق برقرار است، یعنی گرچه هر قضیه تحلیلی، پیشینی نیز هست، اما هر پیشینی، تحلیلی نیست. بل می‌تواند ترکیبی باشد مثل اینکه می‌گوییم: «هر رویدادی علتی دارد». این حکم ترکیبی است، چرا که محمول «علت» در مفهوم «رویداد» نیفتاده است و انکارش متناقض با خود نیست. و اما پیشینی است بخاطر اینکه راستی یا ناراستی آن با تجربه آزموده نمی‌شود. به عقیده کانت همه احکام ریاضی، اخلاق و... پیشینی ترکیبی‌اند.

هماهنگ با تقسیم قضایا و احکام به پیشینی و پسینی، تصورات و مفاهیم نیز در منطق کانت به مفاهیم حسی یا پسینی و مفاهیم غیرحسی یا پیشینی تقسیم می‌شوند. دسته اخیر، گرچه از راه حس به دست نمی‌آیند، اما بر ادراک حسی منطبق می‌شوند.

«فاهمه» است که توانایی تفکر درباره «اعیان» [Objects] را دارد.

کانت، وجود «امور فی‌نفسه» [Things-in-themselves] را از وجود مقولات نتیجه گرفته است و اشیاء را چنانکه فی‌نفسه یا به خودی خود هستند «ناپدیدار» [Noumenon] و چنانکه ادراک می‌شوند «پدیدار» [Phenomenon] می‌نامد و بطور کلی جهان، ادراکی را «جهان‌پدیداری» و جهان نفس‌الامری را «جهان‌ناپدیداری» می‌خواند.

کانت، متأثر از روانشناسی رایج عصر خود، ذهن را به دو بخش تقسیم می‌کرد: بخشی که ادراک می‌کند و منفعل است و بخشی که اندیشه می‌کند و فاعل است.

بخش نخست گیرنده تأثرات حسی است و تأثراتی را که ذهن می‌گیرد، او «امور جزئی» [Partic Ularis] می‌نامد، بخش اندیشه‌گر ذهن، جایگاه فهم است و متعلقات فهم «مفاهیم» [Concepts] اند و احکام ترکیبی از اطلاق و حمل همین مفاهیم به امور جزئی ساخته می‌شوند. (۷) «شوپنهور» (۱۷۸۸/۱۸۶۰) می‌نویسد: «بزرگترین خدمت کانت به علم و فلسفه، تفاوت نهادن میان دنیای نمود و دنیای بوداست».

به نظر کانت، دنیای نمودها که بوسیله حواس ادراک می‌شود مانند توده‌های از سنگ و خاک و آجر و آهن و شیشه و چوب است، اما دنیای بود یا واقعیت که بوسیله احساس درک می‌شود، مانند عمارتی است عالی و کامل که از همان مصالح برهم انباشته، به صورت واحدی زیبا و مطابق اصول معماری ساخته شده است.

البته ما هرگز به ماهیت واقعیت محض پی نخواهیم برد و این امر کاملاً برما پوشیده است که دنیای بالذات و مستقل از

### مفهوم «هستی» در نظر کانت

کانت، مفهوم «هستی» را، از جمله مفاهیمی می‌داند که با ادراک حسی، انطباق دارند، اما از ادراک حسی، انتزاع نمی‌شوند. او اینگونه مفاهیم را «مقولات» [Categories] می‌نامد. کانت از صورتهای گوناگون احکام، جدولی شامل دوازده مقوله استخراج نموده و آنها را در چهار گروه سه‌تایی دسته‌بندی کرده است: مقولات «کمیت»، مقولات «کیفیت» مقولات «نسبت» و مقولات «جهت».

مقولات کمیت عبارتند از: وحدت، کثرت و کلیت. مقولات کیفیت عبارتند از: ایجاب، سلب و حصر.

مقولات نسبت عبارتند از جوهریت و عرضیت، علیت و معلولیت و مشارکت. مقولات جهت عبارتند از: امکان و امتناع، وجود و عدم- و ضرورت و اتفاق.

همه مقولات، در نظر گاه کانت، از مفاهیم پیشینی هستند و قضایا و احکامی که موضوع آنها حسیات و محمول آنها از مقولات است، احکام پیشینی ترکیبی خوانده می‌شوند. بنابراین هلیات بسیطه، در نظر کانت، همه پیشینی و ترکیبی‌اند و احکام پیشینی ترکیبی عبارتند از انطباق مقولات با ادراکهای حسی در زمان و مکان.

به ادراک حسی که در زمان و مکان مرتب شده باشد، کثرات ادراکی [Perceptual manifolds] می‌گویند و مقولات از کثرات گرفته نمی‌شوند، بلکه حاکم بر کثراتند. حسیات نامرتبط بواسطه مقولات به بخشهای منظم و مرتب تبدیل می‌شوند و این کار که مقولات روی کثرات ادراکی انجام می‌دهند، وظیفه قوه «فهم» یا



دریافته‌های حسی ما چگونه است. ما از این دنیا چیزی جز آنچه از آن درک می‌کنیم نمی‌دانیم. (۸)

بر اساس آنچه گذشت، مفهوم «وجود» در نظر کانت، چون یک مفهوم پیشینی و غیر حسی است، صرفاً برای ربط بین داده‌ها و یافته‌های پسینی و حسی بکار می‌رود و لذا معنای مستقلی نمی‌تواند داشته باشد. حس همواره به «نمود» دست می‌یابد و نه به «بود».

و به تعبیر ساده، آنچه در حس انعکاس می‌یابد، ماهیت است و نه «وجود» از اینرو مشرب کانت با سخن اصالة الماهویان سازگارتر می‌یافته تا مدعای اصالة الوجودیان.

لُب کلام آنکه: کانت «وجود محمولی» را نمی‌پذیرد و تنها به «وجود رابط» قائل است. به تعبیر دیگر: وی برای «هستی» تنها به معنای حرفی معتقد است و نه معنای اسمی. «وجود» در نظر او تنها مفهوم «استن» دارد و به معنای «حکم ایجابی» است و در گروه‌بندی چهارگانه احکام، در دسته احکام مربوط به «جهت» قرار می‌گیرد.

### نقد و بررسی سخن کانت

کانت، گرچه در جناح‌بندی فیلسوفان، در جناح «راسیونالیست‌ها» [Rationalists = عقلیون] است، اما متأثر

از هیوم (۱۷۷۱/۱۷۷۶م) به همان نتایجی می‌رسد که تجربیون [Empiricists] و پوزیتیویست‌ها [Positivists] بدان می‌رسند.

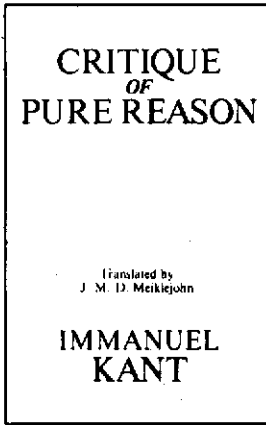
نقد و بررسی جامع مبانی «پوزیتیویسم» و «امپیریسم» مجالی واسع‌تر و مقالتی فراخ‌تر می‌طلبد و ما اکنون در آن مقام نیستیم. آنچه

در اینجا بدان اشارتی می‌کنیم اینست:

نه تنها، تنها راه شناخت ما «حس» نیست، که هر شناختی هم منتهی به حس نمی‌شود. ما شناخت‌های حضوری داریم که هیچ ربطی به حس پیدا نمی‌کنند، مانند شناخت خود از وجود خودمان. اگر همه کانال‌های حسی ما هم مسدود شوند باز هم ما وجود خودمان را می‌یابیم و این، یافتی است حضوری و نه دریافتی حصولی.

مفهوم «وجود» نیز از همین یافت حضوری گرفته می‌شود. یعنی چون ذهن، شأنی از شئون نفس و قوای آنست، از این یافت حضوری عکس می‌گیرد و مفهوم می‌سازد و این، همان مفهوم «وجود» است. این مفهوم، معادل استن [am-is-aye] نیست، بلکه معادل «هستن» [existens-toexist] است، و لذا معنای اسمی دارد و نه حرفی، و می‌تواند در موضوع و یا محمول قضیه جای گیرد و اصلاً رابط نیست.

حکیمان ما حس را به ظاهری و باطنی تقسیم کرده‌اند. منظور از محسوسات ظاهری، خود بخود ظاهر و روشن است و اما مراد از محسوسات باطنی «وجدانیات» است که بازگشت به علم حضوری دارند، مثل درک غم، شادی و دیگر انفعالات نفسانی. مفهوم «وجود» نیز - به یک معنا - از این قبیل است. حال اگر سخن کانت این باشد - گرچه نیست - که مفهوم «هستی» برگرفته از محسوسات باطنی و معقول ثانی فلسفی است، سخنی است بجا، اما با همین فرض هم، گفتن اینکه «وجود» محمولی نداریم و «هستی» فقط معنای حرفی دارد و رابط است، ادعایی است نامبرهن و ناروا. ممکن است گفته شود: مراد کانت این است که چون حس به «نمود» اشیاء می‌رسد و نه به «بود» آنها و همواره «نمود» متأخر از «بود» است، بنابراین



GRANT BOOKS IN PHILOSOPHY

PROMETHEUS BOOKS  
Buffalo, New York

رابعاً: به فرض که به کنه و تفصیل وجود و واقعیت نرسیم، اما این، نتیجه نمی‌دهد که هرگز مفهومی-ولو اجمالی- از هستی نداریم، وجداناً داریم و مفهوم اجمالی غیر از مفهوم حرفی است. و خامساً: اگر مراد کانت این باشد که آنچه وجود و عینیت است، هرگز مفهوم نیست و در ذهن نمی‌آید و آنچه مفهوم و در ذهن است غیر از خارج و عین است، این، البته سخنی است بجا و همان است که در منظومه حکیم سبزواری دیدیم:

مفهومه من اعراف الاشياء  
وکنهه فی غایة الخفاء

### نتیجه و حاصل سخن

عنوان این مقالت، محمول حقیقی بودن یا نبودن «وجود» بود. تا اینجا مقدمات و مصطلحاتی را نقل و تشریح کردیم و در لابلای، گاه به پارهای نقدها و جرح و تعدیلات نیز اشارتی داشتیم و سرانجام به سخن کانت رسیدیم و در مقام نقل و نقد نشستیم. اینک حاصل کلام و لبّ مقالت خویش را در

مفهوم وجود و بودن بایستی همواره در موضوع قضایا قرار گیرد و نه در جانب محمول، آنچه که در جایگاه محمولی می‌آید، مفاهیم حسی و نمودی است.

این سخن همان است که پیشتر از قول اصالةالوجودیان گفتیم که در قضایای محمول و متعارف که ماهیت، موضوع و وجود، محمول می‌شود، عکس‌الحمل است و نه حمل حقیقی. اگر مراد کانت همین سخن باشد، این، البته نتیجه نمی‌دهد که «وجود» معنای اسمی ندارد و فقط دارای معنای حرفی است، بلکه به عکس مستلزم این معناست که وجود دارای معنای مستقل و اسمی باشد که بتواند در جایگاه موضوع قضیه بنشیند و حال آنکه مراد او از اینکه «وجود معنای محمولی ندارد» اینست که معنای مستقل و اسمی ندارد و از اینرو، نه می‌تواند محمول واقع شود و نه موضوع. و اگر گفته شود مراد کانت این است که چون ما به اصل و کنه واقعیت نمی‌رسیم، بنابراین معنای مستقل و اسمی هم از «وجود» نداریم، می‌گوئیم:

اولاً: ما با علم حضوری به وجود خود، اصل واقعیت و وجود را می‌یابیم، گرچه ممکن است از درک برخی مراتب و ویژگیهای آنها مثل مرتبه «واجبالوجود» عاجز باشیم.

ثانیاً: اگر مراد از اصل و کنه، ذاتیات و جنس و فصل باشد، می‌گوئیم: وجود بسیط و نامرکب است، نه خود جزء دارد و نه جزء چیزی است و جنس و فصل از آن ماهیت است.

ثالثاً: مگر محسوسات و داده‌های حسی قابل اکتناهاند؟ آیا جنس و فصل و ذاتیات همه ماهیات حسی روشن و آشکار است که کانت برای آنها معنای مستقل و اسمی قائل است؟ این، خود جای بحث و مجال نقد فراوان دارد.

چند بند شماره می‌کنیم:

۱- مفهوم «وجود» غیر از متن «وجود» است و از معقولات ثانیه فلسفی است و بعنوان یک مفهوم می‌تواند در اجزاء قضیه قرار گیرد، گرچه متن «وجود»، هرگز مفهوم نیست تا سخن از موضوعیت و محمولیت آن به میان آید.

۲- مرز بحثهای منطقی و فلسفی از یکدیگر جداست. منطق با مفاهیم از مفاهیم سخن می‌گوید و فلسفه با مفاهیم از حقائق. و لذا اینکه: ماهیت یا وجود، هر کدام که اصیل است استحقاق موضوعیت در قضیه را دارد و آن دیگری استحقاق محمولیت را، سخنی است که از خلط منطق و فلسفه و درهم آمیختن احکام ذهن و عین مایه می‌گیرد.

۳- مفهوم «موجود» مانند هر مشتق دیگر، هم بر مبدأ اشتقاق خود یعنی «وجود» قابل حمل به حمل مواطاة است و هم بر متلبس به این مبدأ و به این معنا محمول حقیقی است.

۴- از آنجا که مفهوم «موجود» اعم از هر یک از تعینات و مصادیق خود است، حمل آن بر هر یک از این مصادیق، نمونه‌ای از حمل اعم بر اخص، یعنی حمل طبعی خواهد بود. به این معنا نیز می‌توان مفهوم «موجود» را محمول حقیقی دانست.

۵- حمل در قضیه وجود موجود است «حمل اولی ذاتی است و چون محمول در آن مفهوم «موجود» است، هلیه بسیطه است و به اصطلاح کانت، از قضایای تحلیلیه بشمار می‌آید. در این قضیه «وجود» و «موجود» به یک معنا بکار رفته‌اند و لذا حمل، اولی ذاتی است. نیز در این قضیه، تماماً سخن از «هستی» است. حکایت از وجود رابط و موضوع و محمول حکایت از مفهوم اسمی و مستقل وجود دارند.

۶- رابط منطقی غیر از رابط فلسفی

است. اولی معنای حرفی و دومی معنای اسمی دارد. رابط منطقی، وجود عینی و ما بزاء خارجی ندارد و یک اعتبار و مفهوم ذهنی بیش نیست و اما رابط فلسفی، وجودی عینی است و مفهوم حاکی از آن مفهوم مستقلی است گرچه وجود خارجی آن عین التعلق به علت است. حال وقتی می‌گوییم «وجود همواره رابط است و وجود محمولی نداریم» اگر مرادمان این باشد که مفهوم وجود هرگز در محمول یا موضوع قضیه جای نمی‌گیرد که دیدیم سخنی است ناروا و مبرهن. و اگر مرادمان این باشد که متن وجود هستی عین الربط و متعلق است، این فقط در مورد ممکنات صادق خواهد بود و نه در واجب الوجود. پس این سخن، به نحو موجه کلیه، نه مفهوماً صحیح است و نه خارجاً و وجوداً.

۷- اگر عرض را معلول جوهر بدانیم و «وجود للغير» را به «بالغير» ارجاع دهیم، آنگاه «رابطی» که در مورد اعراض گفته می‌شود با «ربط» و «ربطی» که در مورد معلول نسبت به علت به کار می‌رود مساوی خواهد بود، گرچه مساوی آن نیست.

۸- هلیات بسیطه‌ای که موضوع آنها ماهیت و محمول آنها وجود است، قضایای تألیفی اند چه قائل به اصالت وجود باشیم و چه قائل به اصالت ماهیت، یعنی خواه وجود را موضوع و ماهیت را محمول کنیم، و خواه به عکس، ماهیت را موضوع و وجود را محمول قرار دهیم.

فیلسوف و فرزانه معاصر استاد شهید مرتضی مطهری، تألیفی بودن قضیه را به دو گونه تفسیر کرده‌اند:

یکی آنکه بگوییم صرف اینکه محمول جزء تعریف موضوع نباشد کافی است که قضیه را تألیفی بخوانیم. در این صورت تقسیم مطلق قضایا به دو قسم تحلیلی و تألیفی صحیح خواهد بود.

در پایان این بحث می‌فرمایند:  
 «پس ما در باب ماهیت و وجود، به نوعی قضیه می‌رسیم که با تمام قضایای دیگر اختلاف دارد، نه قضیه «تحلیلی کانتی است که محمول جزء ذات موضوع باشد و نه قضیه تألیفی انتزاعی است، از نوع اینکه می‌گوئیم: «انسان ممکن است» که موضوع منشا انتزاعی است و محمول از آن انتزاع شده است.»<sup>(۹)</sup>

### طرح دو سؤال

در اینجا دو سؤال اساسی قابل طرح است:

۱- آیا اصالت وجود یا ماهیت بعنوان یک بحث فلسفی و اینضاً بحث نسبت خارجی وجود و ماهیت می‌تواند در ماهیت و معنای تحلیلی، تألیفی و یا انتزاعی بودن قضایا تأثیر بگذارند؟ آیا این همان خلط مفهوم و مصداق، ذهن و عین و خلاصه منطلق و فلسفه نیست؟

بنظر می‌رسد که در تحلیلی یا تألیفی نامیدن قضیه، صرفاً بایستی نظر به مفهوم داشت و تقسیم دو گانه کانت نیز به همین معنا و جامع و صحیح است و تفسیر دوم برای تألیفی تفسیر منطقی نیست. طبق این نظر، دو قضیه «انسان موجود است» و «انسان ممکن است» هر دو به یک معنا تألیفی اند.

اگر مباحث مربوط به مواد و معانی را به مباحث صوری و منطقی گشاندیم، بایستی قضیه واحدی مثل «انسان موجود است» را از دیدگاه اصالة الوجودیان یا غیر انتزاعی و از دیدگاه اصالة الماهویان انتزاعی بنامیم و در عکس قضیه فوق، به عکس بگوییم.

۲- در فرق نهادن بین «انسان موجود است» و «انسان ممکن است» آیا مراد از

و دیگر آنکه بگوییم مراد از قضیه تألیفی آن است که خارجاً محمول عینیتی غیر از عینیت موضوع داشته باشد، ولی این دو با یکدیگر نوعی اتحاد وجودی پیدا کرده باشند، مثل اینکه می‌گوئیم: این جسم سفید است که یکی جوهر و دیگری عرض است و عرض حال در جوهر است و ما با اینگونه قضایا حکایت از اتحاد آن دو می‌کنیم.

بر اساس تفسیر اخیر، تقسیم قضایا به تحلیلی و تألیفی، جامع نخواهد بود، چرا که هلیات بسیطه نه تحلیلی خواهند بود و نه تألیفی، زیرا ماهیت و وجود واقعیتی جدای از یکدیگر ندارند، اصالة الوجودیان، وجود را اصیل و واقعی و ماهیت را اعتباری و منتزع می‌دانند و اصالة الماهویان به عکس قائلند و به هر حال هیچ یک به دو اصیل تفوه نمی‌کنند.

سپس ایشان اندکی دقیق‌تر می‌شوند و به مقایسه دو قضیه «انسان موجود است» و «انسان ممکن الوجود است» می‌پردازند و قضیه اخیر را نه تحلیلی کانتی و نه تألیفی به معنای دوم می‌دانند، بلکه آن را «انتزاعی» نام می‌کنند. اما می‌فرمایند: قضیه انسان موجود است» حتی انتزاعی هم نیست، چرا که بر اساس اصالة الوجود، وجود از ماهیت انتزاع نمی‌شود بل به عکس، این ماهیت است که از وجود انتزاع می‌شود، بنابراین، در قضیه فوق نمی‌توان گفت: محمول از موضوع انتزاع شده، بلکه به عکس موضوع از محمول انتزاع می‌شود، پس

قضیه مذکوره انتزاعی هم نیست. اما انتزاعی نامیدن قضیه «انسان ممکن الوجود است» صحیح و بجاست، چرا که محمول «امکان» گر چه از ذاتیات ماهوی انسان نیست، اما از ذات ماهیت انسان انتزاع می‌شود و بر آن حمل می‌گردد و به اصطلاح قدما، خارج محمول است. ایشان

استاد مطهری پیرامون نظر کانت چنین نگاشته‌اند:

«و اما اینکه کانت می‌گوید وجود محمول حقیقی نیست، اگر بگویید محمولی است که در واقع موضوع است حرف درستی است!» (۱۰)

طبق این برداشت، کانت بایستی اصالتاً لوجودی باشد، در حالی که چنانکه پیشتر اشاره کردیم آراء او بیشتر با اصالت ماهیت سازگار است تا اصالت وجود.

گذشته از این، اگر مراد او سخن فوق باشد نمی‌تواند نتیجه بگیرد که «وجود» تنها معنای حرفی دارد و نه معنای اسمی، چرا که مقتضای موضوعیت نیز معنای اسمی و مستقل است.

۱۰- حکیم الهی و فیلسوف ربانی مرحوم علامه طباطبائی در مقاله پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم [پیدایش کثرت در ادراکات] بر این عقیده‌اند که ذهن مادر باب وجود وعدم نخست به معانی حرفی این دو یعنی به «است» و «نیست» می‌رسد و سپس آنها را به مفاهیم مستقل و اسمی تبدیل کرده، «وجود» و «عدم» را می‌سازد.

مثلاً ذهن وقتی که به تصور سیاهی و سپس سفیدی می‌رسد می‌بیند که بین این دو تغایر است و یکی روی دیگری منطبق نمی‌شود اینجاست که قضیه‌ای ساخته می‌گوید: «سیاهی سفیدی نیست» و در کنار آن می‌گوید: «سیاهی سیاهی است» و «سفیدی سفیدی است». بنابراین پس از حمل است که دو مفهوم «است» و «نیست» بدست می‌آیند.

سپس ایشان می‌فرمایند: «چون قوه مدرکه ما می‌تواند چیزی را که بدست آورده دوباره با نظر استقلالی نگریسته و تحت نظر قرار بدهد، از این‌روی نسبت‌هایی را که به

امکان «امکان ماهوی»- استواء نسبت ماهیت به وجود وعدم- است؟ یا «امکان فقری و وجودی»؟ اگر مراد امکان ماهوی باشد، فرق مذکور صحیح خواهد بود، اما اگر مراد از امکان تعلق و ربطیت وجودی باشد، نمی‌توان گفت: این محمول از ذات موضوع انتزاع شده و بر آن حمل گردیده است، بلکه اصلاً باید گفت: اسناد امکان فقری به ماهیات، اسناد مجازی و بالعرض است و در حقیقت، موضوع قضیه «انسان ممکن است» محذوف است یعنی: «وجود انسان ممکن است» در قضیه «انسان موجود است» نیز اگر نظر به واقع و نفس الامر کنیم بایستی بگوییم موضوع قضیه حقیقتاً «وجود انسان» است و نه ماهیت انسان یعنی اصل قضیه این است: «وجود انسان موجود است» در این صورت دو قضیه «انسان موجود است» و «انسان ممکن است» هر دو انتزاعی خواهند بود و فقط فرقتشان در این است که در قضیه نخست، موضوع هم منشأ انتزاع و هم مبدأ اشتقاق محمول است، ولی در قضیه دوم، موضوع فقط منشأ انتزاع است و نه مبدأ اشتقاق.

۹- پارامی از اقدمین و جمعی از متأخرین چنین پنداشته‌اند که مفاد قضیه همواره بایستی «ثبوت چیزی برای چیز دیگر» [ثبوت شیء لشیء] باشد، یعنی باید مجرای قاعده فرعی قرار گیرد، از این رو هلیات بسیطه را اصلاً قضیه ندانستند و گفته‌اند وجود محمول حقیقی نیست. هگل (۱۸۳۱/۱۷۷۰) بر این باور بود. کانت نیز اگر چنین عقیده‌ای داشته باشد، پاسخش این است که چه دلیلی داریم که قضیه منطقی همواره باید چنین باشد. ما می‌گوییم: قضیه دو گونه است: «بسیط» و «مرکب» به شرحی که پیشتر گذشت.

اگر بگوئیم: کانت نیز به همین مطلب نظر داشته و مقصود او نیز از اینکه «وجود محمول نیست» همین بوده است، این اشکال به او وارد می‌شود که به فرض ذهن ابتدائیه معانی حرفی وجود و عدم برسد، اما این بدان معنا نیست که ذهن هرگز نمی‌تواند مفهومی اسمی و استقلالی برای این دو تصویر نماید. کانت و مرحوم آقای طباطبائی گرچه از یک نقطه آغاز کرده‌اند، اما سرانجام آقای طباطبائی گامی پیشتر گذاشته علی‌رغم نظر کانت به مفهوم اسمی وجود نیز قائل شده‌اند.\*

عنوان رابطه میان دو مفهوم یافته بود با نظر استقلالی نگریسته و در مورد هر نسبت یک یا چند مفهوم استقلالی تهیه می‌نماید و در ضمن این گردش و کار مفاهیم «وجود، عدم، وحدت و کثرت» را که به شکل نسبت ادراک نموده بود ابتدائاً با حال اضافه (وجود محمول از برای موضوع) عدم محمول از برای موضوع) (وحدت موضوع و محمول) (کثرت موضوع و محمول در قضیه سالبه) و پس از آن بی‌اضافه (وجود-عدم-وحدت-کثرت) و همچنین سایر مفاهیم عامه و خاصه را که اعتباری می‌باشد تصور می‌نماید». (۱۱)

## یادداشتها

\* در این نوشتار، چند احتمال در سخن کانت دادیم و هتیک را به نقد نشستیم. شاید پاره‌ای از این احتمالات اصلاً در ذهن کانت هم نیامده بود، اما به هر حال در مقام نقد و بررسی، طرح آنها خالی از ثمر بنظر نیامد. ناگفته نماند از مثالی که خود او دارد و می‌گوید: تصور ۰۰ (طالر (پنول قدیمی آلمان) و ۰۰ (طالر واقعی شامل اجزاء پولی واحدی است، بدست می‌آید که نظر او بیشتر بر این بوده است که: «وجود» معقول ثانی فلسفی است و لذا در تعریف هیچ چیزی اخذ نمی‌شود و به این معنا «محمول» نیست. بنظر ما در این سخن خلط مفهوم و مصداق بخوبی هویدا است و نقد آن در لا بلا و جای‌جای این مقاله پیداست.

متن سخن کانت چنین است.

:B eing is evidently not a real predicate, that is, a cocqtion of something which is added to the conception of some other thing.

CRITIQUE of PURE REASON

Translated by J.M.D. Melkjobn ص / 335

- ۱- ر.ک: بدایةالحکمه، علامه سید محمد حسین طباطبائی، مرحله اول، فصل ۶.
- ۲- ر.ک: رهبر خرد، میرزا محمود شهابی، ص ۱۶۵، شرح مبسوطه منظومه، ج ۲، استاد شهید مرتضی مطهری، ۴۲۶، شرح مبسوط منظومه، ج ۱/ص ۱۷۰.
- ۳- ر.ک: الستحصیل، ص ۴۶، اساس الاقتباس، ص ۶۶، نجات، طبع دانشگاه، ص ۲۶ درةالتاج، ص ۳۴۷، شفاء، منطق، مقاله دوم از فن سوم، فصل ۱.
- ۴- ر.ک: شرح منظومه، حکیم ملاحادی سبزواری، ص ۵۶.
- ۵- ر.ک: اسفار، ج ۱، ص ۷۹ تا ۸۲ و ص ۳۲۷ تا ۳۳۰.
- ۶- ر.ک: سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، ج ۲، ص ۲۰۴.
- ۷- ر.ک: مبانی و تاریخ فلسفه غرب [Western Philosophy] نوشته ر.ج. هالینگریل، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳.
- ۸- ر.ک: بزرگان فلسفه، هنری توماس، ترجمه فریدون بدره‌ای، بخش «کانت».
- ۹- ر.ک: شرح مبسوطه منظومه، استاد شهید مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۷۳ و ص ۱۷۴.
- ۱۰- ر.ک: مدرک قبلی، ص ۱۷۴.
- ۱۱- ر.ک: اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۲، ص ۴۲، تا ص ۶۲.